

ناسیونالیسم و بحران دولت – ملت ها

ماشاله رزمی

ناسیونالیسم هم بعنوان ایدئولوژی و هم بعنوان جنبش توده ای تاریخ دو قرن اخیر را رقم زده است و باعث خوشبختی و یا بدبختی ملت ها شده است، همه اندیشه ها و همه کسانی که قصد برخورد با ناسیونالیسم را دارند مجبورند دو چهره متضاد ناسیونالیسم معاصر را در نظر بگیرند

در دوران ما حرکت های ملی عموماً برای برسمیت شناساندن هویت فرهنگی متمایز از هویت ملت حاکم و فرهنگ دولتی است و جوهر قضیه اینجاست که جامعه مدرن باید توان پذیرش پلورالیسم ملی را داشته باشد

برای آنهایی که به ناسیونالیسم با دید اومانیتی نگاه میکنند

ناسیونالیسم که در فاصله دو جنگ جهانی نقش تعیین کننده در سیاست کشورها داشت، در دوران جنگ سرد به فراموشی سپرده شد و جای آنرا مبارزه ایدئولوژیک دو اردوگاه اشغال کرد بی شک ناسیونالیسم از بین نرفته بود و جنبش های ضد استعماری عموماً جنبش رهایی ملی بودند اما ابعاد ناسیونالیسم در آنها اغلب با ماسک مارکسیسم پوشیده شده و متناسب با آن انترناسیونالیسم لفظی جایگزین ناسیونالیسم شده بود

این استر اتری یک انتخاب اجباری برای کمونیست های جهان سوم بود زیرا در چین، یوگوسلاوی و کوبا به پیروزی منجر شده بود و بدینجهت رهبران ملی ضد استعمار نیز از این گرایش برکنار نبودند، ناصر در مصر و موسسین احزاب بعث در سوریه و عراق سوسیالیسم را به ناسیونالیسم عرب اضافه کردند و با دولتی کردن اقتصاد کشور هایشان عملاً راه مارکسیست ها را رفتند در ایران سازمان مجاهدین خلق گواه صادق این امر بود که در حین مسلمان بودن اقتصاد سوسیالیستی را قبول داشتند میتوان گفت که دوران جنگ سرد مقطع رکود زودگذری برای ناسیونالیسم بود و بعد از این برهه زمانی کوتاه ناسیونالیسم بسان عنصر مرکزی در گذر جوامع از سنت به مدرنیته بار دیگر در تمام اشکال خود ظاهر گشت و با سقوط دیوار برلین همه شعارها دگرگون شد علت العلل تغییر مواضع اکثریت قریب باتفاق کمونیست های سابق و ناسیونالیست شدن آنها نیز همین تحول بین المللی می باشد و نسل جدید مبارزان راه آزادی و مدرنیته در کشورهای در حال رشد تمایلات آشکار ناسیونالیستی دارد

با پایان مبارزه ایدئولوژیک بین دو اردوگاه شرق و غرب میدان برای ناسیونالیسم قبل از همه در اروپا باز می شود کشور های بالتیک استقلال خود را بدست می آورند و در همان حال دو آلمان متحد و یکی می شوند، در یوگوسلاوی و قفقاز جنگ های ملی در می گیرد و این همه علائم بیداری ملی و بازگشت ناسیونالیسم به خط مقدم مبارزه است

تنورسین های کلاسیک در برخورد با نوزائی ناسیونالیسم مرتب اعلان خطر می کنند و رشد ناسیونالیسم را بازگشت به گذشته های غیر قابل تحمل ارزیابی می نمایند، تحلیل ها و دیدگاه های آنان در شرایط جدید شنونده ای نخواهد داشت زیرا این تحلیل ها با پیش فرض لیبرالی و یا مارکسیستی بیان می شوند که هر دو تکامل جوامع را خطی و یکطرفه می دانند که بر اثر جبر تاریخی و با رشد دموکراسی ناسیونالیسم از بین خواهد رفت و یونیورسالیسم جای آنرا خواهد گرفت این تفکر مذهبی گونه و کهنه شده در پایان قرن بیستم با رشد بی سابقه ناسیونالیسم بار دیگر نفی شد، این بدان معنی نیست که ناسیونالیسم امری ازلی و ابدی است بلکه گویای آنست که نمیتوان و نباید ناسیونالیسم را ندیده گرفت و آنرا نمرده خاک کرد یعنی کاری که لیبرال ها و مارکسیست ها بنام راسیونالیسم و عقل گرایی انجام دادند و اکنون لاجرم خود را با واقعیتهای انکار ناپذیر رو در رو می بینند

کسانی که ناسیونالیسم را نوعی قوم گرایی ابتدائی و ماقبل مدرنیته می دانند، مانع درک صحیح واقعیت عملکرد ناسیونالیسم می شوند زیرا بر خلاف ارزیابی منفی این دیدگاهها از ناسیونالیسم، باید دانست که هویت یابی و بیداری ملی از عناصر مرکزی مدرنیته و دموکراتیزاسیون جوامع است و نمیتوان بسادگی از پست ناسیونالیسم صحبت کرد حتی اگر هر از چند گاهی با چهره خشن آن روبرو بشویم

ناسیونالیسم هم بعنوان ایدئولوژی و هم بعنوان جنبش توده ای تاریخ دو قرن اخیر را رقم زده است و باعث خوشبختی و یا بدبختی ملت ها شده است، همه اندیشه ها و همه کسانی که قصد برخورد با ناسیونالیسم را دارند مجبورند دو چهره متضاد ناسیونالیسم معاصر را در نظر بگیرند

ناسیونالیسم بعنوان موضوع پیچیده جامعه شناسی نباید به تحلیل جنبه های افراطی آن محدود شود، اگر ناسیونالیسم را بمعنی نفرت از دیگران در نظر بگیریم نمیتوانیم ماهیت واقعی آن را درست بشناسیم و در هر حال اگر ناسیونالیسم مطلقاً پدیده منفی در نظر گرفته شود انکار واقعیت خواهد بود زیرا در عمل ناسیونالیسم با پرنسپ های تاریخی و اجتماعی ملت ها همواره کاربرد آدیبخش داشته است چه کسی میتواند نقش مترقی ناسیونالیسم را برای لهستانی ها، یهودی ها و ایرلندی ها که ملل پامال شده، تحقیر شده و قتل عام شده بودند نفی کند؟ آنان ناچار بودند مبارزات خود را بر محور ناسیونالیسم استوار کنند تا حق تعیین سرنوشت خود را بدست آورند و از این طریق حفظ موجودیت جمعی خود را تضمین نمایند ناسیونالیسم بخاطر آنکه فرصت طلبان و عوامفریبان از آن استفاده کرده اند نباید بطور کلی نفی شود و ضروری است از جنبه اومانیتی با آن برخورد شود و بعنوان دفاع از حقوق بشر بدان ارج نهاده شود در ایران ناسیونالیسم معادل دوست داشتن هموطنان و مخالفت با اشغالگران می باشد و این همان پاتریوتیزم یا میهن پرستی است که کسی نمیتواند مخالف آن باشد

ناسیونالیسم باز هم می تواند نقش آزادیبخش داشته باشد، آیا میتوانیم ناسیونالیسم لُخ و السا در لهستان و ابراهیم بره گوا را در کوزوو نفی کنیم آنهم بخاطر اینکه نئوفاشیست هائی مانند یورگ هایدلر در اطریش و ژان ماری لوپن در فرانسه خودشان را ناسیونالیست معرفی می کنند؟ و یا مصدق را نفی کنیم برای اینکه پان ایرانیست ها ادعای ناسیونالیسم دارند؟

ناسیونالیسم بخاطر اینکه اشکال و چهره های متعدد دارد مانع آن می شود که تعریف واحدی از آن داده شود و بهمین جهت تدوین تئوری واحد برای ناسیونالیسم عملی نیست، بحث من نیز نه ارائه تعریف جامع بلکه توضیح سیمای یونیورسال ناسیونالیسم است ناسیونالیسم بعنوان یک پرنسپ برای دفاع از خود ویژگی های جمعی از دو قرن پیش در اروپا بوجود آمد و بتدریج در سراسر جهان گسترش یافت، اگر انتر ناسیونالیسم پرولتری در حد ایده آل باقی ماند در عوض ناسیونالیسم همراه با تجدد جهانگیر شد برآمد مجدد ناسیونالیسم در سیاست جهانی و بحرانی که دولت – ملت ها گرفتار آنند تغییر ساختار کشورهای چند ملیتی را ضروری می سازد و با تجربیات جهانی بدست آمده فدرالیسم مناسب ترین سیستم برای این کشورها می باشد زیرا هم خواسته های سیاسی – فرهنگی ملل ساکن در این کشورها را برآورده می سازد و هم از تکه تکه شدن و از هم پاشی آنها جلوگیری می نماید ساختن دولت – ملت های واحد تاکنون در این کشورها نتیجه نداده و نفی هویت تاریخی و زبانی ملل ساکن در آنها با سرکوب و ستم عملی نشده است درس گرفتن از فرجام کار سه امپراطوری که در جنگ اول جهانی منقرض شدند می تواند از تکرار فجایع جدید جلوگیری نماید امپراطوری های اطریش، عثمانی و روسیه تزاری تا زمانی که واقعیت فرهنگی و ملی اتباع امپراطوری را قبول داشته و تساوی حقوقی را در میان آنان رعایت می کردند از داخل تهدید نمی شدند اما وقتی که پان ژرمنیسم بر امپراطوری اطریش، پان اسلامیسم بر عثمانی و پان اسلامیسم بر روسیه تزاری غالب شد، تحقیر و سرکوب ملل غیر حاکم درین امپراطوری ها شروع گشت و هر سه امپراطوری را حتی زمانی که باهم متحد شدند در معرض فروپاشی قرار داد و آنگاه یک فشار خارجی کافی بود تا دفتر عمر این امپراطوری ها بسته شود و زندان ملل ویران گردد

اگر کشورهای چند ملیتی سیستم فدرال را انتخاب کنند در برخورد با پدیده جهانی شدن مشکل چندانی نخواهند داشت زیرا سیستم اداری و فرهنگ عامه با پلورالیسم هماهنگ می شود و در صورت بوجود آمدن اتحادیه های بزرگ منطقه ای و سوپر ناسیون ها نظیر اتحادیه اروپا، دچار سردرگمی نخواهند شد زیرا به زندگی سیاسی پلورالیستی عادت کرده اند تجربه اندونزی و تجزیه تیمور شرقی نشان داد که کشورهای چندملیتی متمرکز در برخورد با پدیده جهانی شدن تا چه اندازه آسیب پذیر می باشند کسانیکه چاره عقب ماندگی ایران را در عدم ساخته شدن دولت – ملت می دانند و از نبود دولت قانون بنیاد تاسف می خورند، آیا از خود سوال کرده اند که چرا از انقلاب مشروطیت تا بحال ساختن دولت – ملت در ایران عملی نشده است؟ چرا ایران فاقد دولت قانون محور است؟ و چرا سلطنت و جمهوری هر دو به دیکتاتوری منجر شده اند؟ یقینا دیکتاتوری، ضعف آگاهی عمومی و عدم توجه دولتمردان به حقوق شهروندی مانع بوده اند اما مشکل اصلی در جای دیگری بوده است مشکل در نفی فرهنگ های موجود در ایران بوده است، مشکل آنجا بوده است که نخبگان جامعه چند ملیتی و چند فرهنگی بودن ایران را قبول نداشتند و نمیخواستند قبول بکنند و حق تعیین سرنوشت را با تجزیه ایران برابر می دانستند و به بهانه دفاع از تمامیت ارضی دیکتاتوری را توجیه و سرکوب را تجویز می کردند

در عمل اما وقتی در تابستان 1941 نیروهای متفقین وارد ایران شدند نه تنها کسی بفکر دفاع از تمامیت ارضی نیفتاد بلکه همه خوشحال بودند که اشغال خارجی مردم را از اختناق و دیکتاتوری خلاص کرده است و کسانیکه عمری را در سیاست گذرانده اند با صراحت می گویند که آزادی عقیده و بیان را فقط هنگام حضور متفقین در ایران دیده اند در عین حال با کمال تاسف هستند کسانی که پیوند استقلال و آزادی را درک نمی کنند و آزادی را به بهانه حفظ استقلال قربانی میکنند و در نتیجه از هر دو محروم می شوند در دوران ما حرکتهای ملی عموماً برای برسمیت شناساندن هویت فرهنگی متمایز از هویت ملت حاکم و فرهنگ دولتی است و جوهر قضیه اینجاست که جامعه مدرن باید توان پذیرش پلورالیسم ملی را داشته باشد نه لیبرالیسم و نه جمهوریخواهی صرف و نه حتی مالتی کالچرالیسم جوابگوی هویت ملی نیست، برای حل این مشکل باید دولت – ملت ها بطور بنیادی اصلاح و دگرگون شوند و دولت دموکراتیک جایگزین آنها شود که امروزه نماد عینی دولتهای دموکراتیک در سیستم های فدرال متبلور می باشد چنانچه دولت – ملت ها اصلاح نشوند خطرات متعددی آنها را تهدید خواهد کرد که رشد تجزیه طلبی و گریز از مرکز از آنجمله است و حتی امکان پیدایش قوم گرایی خونی وجود دارد که می تواند همه را در وحشت فرو ببرد دولت – ملت ها هنگامیکه بعد از انقلاب فرانسه بوجود آمدند در زمان خود بسیار پیشرو و مدرن بودند ولی دولت – ملت های امروزی همگی در بحران بسر می برند و این در نتیجه دو عامل عمده است

اول تضعیف شدن دولتها بعنوان انتظام دهنده امور جامعه و دوم بحران ایدئولوژیک آن نوع از ملت که از روی تئوری ساخته شده و دولتها در فرمایشیون اجتماعی از آن استفاده می کنند یعنی ملتی که اسما و در قوانین ثبت شده ولی واقعیت موجود در جامعه چیز دیگری است

در ایران نیز بدلیل حاکم بودن سیستم ما قبل مدرن و فقدان دولت – ملت بعضی از روشنفکران قبل از هر چیز ساختن دولت – ملت را برای استقرار دموکراسی ضروری می دانند و این در حالی است که دنیای مدرن از مرحله دولت – ملت های کلاسیک عبور کرده است می توان گفت که این راه حل خیلی دیر به ایران رسیده است درست مانند نور ستاره ای که سالها بعد از خاموشی به کره زمین می رسد ایران امروز در دوران جهانی شدن احتیاج به دولت مدرن دارد و بعنوان یک جامعه چند ملیتی فقط از طریق فدرالیسم می تواند مدرن و دموکراتیک بشود

برای توضیح بحران دولت – ملت ها کافی است گفته شود که اکنون دولتها مانند گذشته دارای اختیارات نامحدود نیستند، این دولت ها از داخل و خارج سائیده و تضعیف می شوند، جامعه جهانی در پی تدوین حقوق شهروندی است که تکامل یافته منشور حقوق بشر فعلی می باشد که بعد از جنگ دوم بازنویسی شده است و در همین راستا با بوجود آمدن دادگاههای بین المللی هیچ حاکمیتی مصون از مجازات بین المللی نیست بطور خود بخودی نیز دولتها با رشد دموکراسی و توسعه خود گردانی و تکامل جامعه مدنی از درون

تضعیف می شوند و از خارج بعثت گسترش نهادهای بین المللی و توسعه سریع روند جهانی شدن میدان عمل دولتها محدود می شود دولتی که از داخل و خارج محدود شده در عین حال خیلی بزرگ و خیلی کوچک بنظر می رسد، یعنی با رشد سازمانهای غیر دولتی، دولتها در داخل خیلی بزرگ و در مواردی بی مصرف و مزاحم می شوند همین دولتها در مقیاس جهانی و در مقابل نهادهای بین المللی و کمپانی های فرا ملی خیلی کوچک و نا توان می باشند خارج از این موارد نیز ملتی که توسط دولت تعریف و شناسائی می شود در بحران ایدئولوژیک قرار دارد

دولت – ملت ها برای ایجاد وحدت سیاسی – فرهنگی به نوعی از هویت ملی اتکا می کنند که خارج از هویت دینی، قومی، فرهنگی و تاریخی است و به این ترتیب با ایجاد یک هویت فرضی هویت های اولیه نظیر هویت زبانی و منطقه ای و قومی را از بین می برند و تضاد فرهنگی و از خود بیگانگی در جامعه بوجود می آورند علیرغم این تلاشها تا بحال ایجاد ملت هوموژن در حد ایده آل باقی مانده و در سراسر دنیا دولت – ملت های واقعی بسیار محدود هستند دموکراتیزاسیون جوامع نیز ایجاد دولت – ملت ها بصورت سابق را بسیار شکننده و حساس کرده است گذشت آن زمانی که دولتها بنام حاکمیت ملی هر ظلم و ستمی را در حق اتباع کشور روا می داشتند اکنون برای حفظ وحدت و همزیستی باید راهکارهای مدرن انتخاب کرد از سال 1989 به بعد که اتحاد شوروی وارد فاز انحلال شد و تکیه دولتها به یکی از ابر قدرت ها از بین رفت، سرکوب ملت ها توسط دولتها به بهانه حفظ وحدت نتیجه عکس ببار آورده است و جامعه جهانی در هر موردی عکس العمل نشان داده و در نهایت خود دولتهای سرکوبگر محکوم به نابودی شده اند بدیگر سخن در دنیای تک قطبی ماهیت جنگها عوض شده است، اگر در گذشته هر سفارتخانه ای یک وابسته نظامی داشت اکنون وابسته حقوق بشر جانشین وی شده است و اعمال ضد بشری دولتهای دیکتاتوری زیر نظارت بین المللی قرار گرفته است در چنین شرایطی برای حفظ صلح و همزیستی چاره ای جز اصلاح دولت – ملت ها باقی نمانده است هانا آرننت از اشگ و خون بی جهتی که برای ساختن دولت – ملت ها ریخته شده بسختی انتقاد می کند و دهه ها قبل از این اصلاح دولت – ملت ها را پیشنهاد می کند این اصلاح از فردای جنگ دوم در کشور های دموکراتیک شروع شد و در ادامه آن اتحادیه اروپا بوجود آمد در کشورهایی نظیر ایران بهترین راه اصلاح ساختار دولت ایجاد سیستم فدرال است که هم اکنون یکی از شعار های مترقی در میان نیرو های پیشرو می باشد

2003 - 10 - 21

<http://www.kitablar.com/>

<http://www.kitablar.org/>